

بسم الله الرحمن الرحيم تسنن

اللهم يا من هو اقرب اليك من حبل الهمز يا من لا يحيط به العقل ولا يحيط به الحس
 حلاوة حبك في قلوبنا بعد ما عطشنا كماله بكرك مع محبتك المستجة غير العقيمة
 بحرنة حبك الذي علمته دقات خفايق محبتك صلى الله عليه وسلم اللهم يا مقلب
 القلوب ثبت قلوبنا على دينك ونبهنا على حبك المصطفى صلى الله عليه وسلم اللهم
 يا من لا ما جعلته سهلا سهلا لئلا يصير لنا امورا نراها اثم لنا نورنا واشترج به صدورنا
 لدقات المعارف والاهية والحقائق الكيانية المقيدة في الامور الدينية اللهم
 اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين اخرجت عليهم عن الغضوب عليهم والفضائل
 امين يا رب العالمين بسم الله الرحمن الرحيم

در هر روز
 تلاوت شود
 تسنن

بنام تو که نامش است الله
 هزاران نامهایش هست بی نهایت
 زودش نامهایش بی خفا کبر
 در کم نامهایش بکبر از حق
 بقول سم هزاران نام حق راسته
 بواج نامهایش بی نهایت
 نداند غیر حق زانها یکی را
 کیست الله گفته کلام برود
 هزاران سر در اسم ذاتی است
 چو یکی الله گفته در بدایت
 هزاران حمد رب العالمین را
 هزاران در از بحر اسرار
 همه پوشیده پنهان از درایت
 ولی بر حق بیانش آشکارا
 بجه نامهایش یاد کرده
 همه پنهان برین علم حقایق است
 بکفایت نامهایش بی نهایت
 که اول نور احمد را پندار
 نهان مانده ز غواصان بسیار

تلاوت شود
 در هر روز
 تسنن
 اسم الله تعالی
 در هر روز
 تلاوت شود
 تسنن

یکی درمی که اول شد پدیدار
همان درمی است نامش عقل اول
نبوده فلسفی بینا باین نور
همین عقل است همین نور است همین جود
محمد که نبودی کس نبود
صلوة الله بی حد با سلامش
در کربال پاکش هم صحابه
بگوید بو الحسن کاین خوش نیت
هنادم نام او چگونگی نام
هزار و یکصد و هفتاد باشد
ذکر مناجات بحضرت حبیب الله تعالی
بحریت سید الکونین یارب
بره مارا درین کج گول رسده
درین کج گول باطل را مینداز
بخواهم باشک الاعظم ز تو هم
اصابت راز تو خواهم درین راه
بره اورا پناهت از ضلالت
الهی از تو کردم استخاره
هر آن بدعت قبیح راه شیطان
از آن را ای مراد اری پناهت

برون گشته بوج آن بحر خزار
بنام نور احمد سر اکل
نه واقف بو علی سینا باین نور
بجویش هر دو عالم گشت موجود
نبودی هر دو عالم در وجود
بیار در محمد با تمامش
در کربلا مرده اهل الاضاحه
نوشتم در معانی بسریه دقیقه
بود چگونگی نام بهر عالم
گذشته این تاریخ ختمش
الذی تعالی
بحریت آل او بی مین یارب
هم حق و صواب از هر عقیده
بگویم بر نور او را تو با عز از
بجمله سائر الاسماء بخواهم
الهی بو الحسن را کن تو آگاه
کند تا پیروی صاحب کمال
بره هر دم پناه هم از خار
تو می دانی حقیقت آن فراوان
دل را باز گردان سوختن راحت

کارهای عالم
کرب و بلا
بگذرد و هیچ

اینجا بنویس
در این
کج گول رسده

اینجا بنویس
در این
کج گول رسده

اینجا بنویس
در این
کج گول رسده

مرا از راه باطل بازداري براه حوق برفتن ده تو باري

درین نامه عقیده اهل اسلام
بیارم آنچه دین اهل اسلام

ز راه فلسفی بزار گشتم بقانون شرعیت پار گشتم

هم یونانیان کمره کشتند نه بر راه خدا آگاه کشتند

بجرت پیدا کنونی خواهم مرا از راه ناطره نگاه

بایان ختم عمرم خیر کردان

خاتم باشفاعت نیکاران

و کبریا الله تعالی که نجات دهند است از همه مملکت

یکی راه است وایستوی را

هذه الامور التي هي

این راه خدای راه وصول

همه لغو و ضلالت با یقین بی

له بر بوجید ایرد عهد بستر

آغاز عرش از کنه و
اهم سر ابرون ارد را ایمان

رسالت به این است که

بر مضمون حدیثی در لغوی

بخطی مستوی راه خدا را رسول حق بزرده است کار را

نہادہ نام اور ادین اسلام

بلفتم راه من راه صیاب
همین راه است هم راه اصحاب

همین راه هزاره رسوست
یکی راه یک دین است یکی دوست

براه حوت برفتن ده تو یاری

بیاضم ایچہ دین اهل اسلام

بقانون شریعت پارکشم

نه بر راه خدا آگاه گشتند

مرا الزراء بن طرده شاه

حکومت سید الکونین

نصیر کہ: مہر کی عفتان

شیخ احمد مہملات

ز دنیا تا که نه آفرین است

وایمان بهست اسرار

این راه خدا را و اصول

هم لغو و ضلالت با یقینی بینی

له بر لوحیدایر و عفر بستد

همه سراسر برون اردو را بیان
در شایسته و عین و برون برون

رسالت بدین ایتان و نور و

درین باب سه مطلق

سول حق بزرده استکارا

ترتیبی هم طریقت و سلسلہ نام

یعنی راه است هم راه اصحاب

نی راه یک دین است یک و تس

این راه ضرایب کیری بهمت

at 1

۱۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در افتاد دو خط هم کشیده
 ز خط مستوی بیرون میرد
 خطی منحنی از مستوی هم
 که هیچ هر یکی در مستوی هم
 بهر دو جانبش آن یک خطی است
 بخطی مستوی جمله منوط است
 خطی که همه سبل شیاطین
 چنین فرمود احمد باقی بنین
 نصوص تا طقه از نصوص کن
 ذکر هم از احادیث فراوان
 در آنها اهل جنت ذکر کرده
 که فرقه ناجیه جز اهل سنت
 ازین امت یکی فرقه شرده
 نباشد دیگر از اهل جنت
 بواقی فرقه در نار باشند
 هم در نار بی شک بی خود شد
 صراط مستقیم است راه ایزد
 از دو افتاد دو بخار خیزد
 برای کشته افتاد و سه بخار
 یکی زان کل شده باقی هم خاد

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هر دو

درین راه خدا باشد شریعت
 همیشه باقی است آن تابعت
 باشد یک شریعت انبیاء را
 ز آدم تا قیامت آشکارا
 شریعت احمدیه برقرار است
 نبی هر یک از هرش پیشکار است
 اگر چه رسول در یک زمانه
 نبود ندی نبود ندی این بهانه
 ولی در نسخ حکمت نیز باشد
 همان حکمت خفی تر چه باشد
 خداد اند همان حکمت خفی را
 ندانم هیچ چیزی مختفی را
 اگر سازی اصول الفقهاء
 شوی دافق برین جمله اصل
 شریعت دین اسلام است بهمت
 کتاب و سنت و اجماع است
 تکالیفی او امر هم نواهی
 شریعت می بود راه الهی

شریعت نام علم است در حقیقت

بیان راه حق باشد شریعت

سلوک راه ایزد بر دو نوع است

یکی حاصل بگردن قرب فرضی

از اراد و صدق و شصت و دو فرجه

چنین مخدوم هشتم در رساله

بدو گونه فرض باشد صافی سوا

یکی مامور به فعل است ظاهر

عمل یکنوع دیگر اعتقاد است

یکی مالی و دیگری بدنی بدان

سلوک قرب فرضی مجرای

و در توبه است با استقامت

قدم در راه حق اول نهادن

چو از توبه شکستن بازمان

یکی توبه بیانش از گناهان

حقوق الله جمله باز کردن

حقوق بندگان جمله چنین است

اگر هنوز توبه نام تمام است

فراگشتن پیش کردن از نوافل

سلوک قرب نفلی پس در از است

عمل کردن بود باشد طریقت

شریعت علم روحانی طبیعت

طریقت نام هم بر دو نوع است

فراغی را داد کردن چو فرضی

هم این در عبادت بر توفیق است

ببفصیلتش نوشته این مقال

یکی فعل و دیگری ترک است هر دو

و در منی از و اندر مظاهر

همین تقسیم را هم اعتقاد است

همین تقسیم فرضی است ثانی

هم در در و تقوی است بی شک

چو بر توبه بکین ثابت اقامت

شود حاصل بتوبه گیر از من

شود توبه نصوحه که بدانی

قضا مافات عنه دیگر است آن

چو گشته فوت مانع فوق کردن

و در المطالم با یقین است

سلوک قرب نفلی بی مرام است

درین راه است فریضه بی مسائل

یکی رمز شنو کاین جای از است

در این باب
در این باب
در این باب

در بین قرینین چنان اصطلاح است
 مشایخ زادرین باب است شارب
 خلاصه این مکاسب کیر از منی
 نه اخلاقت مکالم زود کرد
 بیاشد مبداءش در تصفیه دل
 و در در تجلیه روح است تمامش
 مکاسب را بدان نام سلوک است
 تصوف بر حقائق نیز شامل
 تصوف بی تفقه زندقه دان
 تفقه با تصوف دان تحقیق
 چنین فرمود مالک بن انس صاف
 با سرائض صوفی از جهولی
 با سرائض جاهل از جهالت
 مشبه که چه صوفی نام دارد
 چنین مذکور در قوت القلوب است
 نبوده شد افلاطون با شراق
 تخاطب او بیارانش بدو لها
 بدل کرده تنازی بی کلامش
 چوپیدا کرد عیس معجزه را

ترا در راه حق ابرم فلاح است
 مشارب جلک با شد مکاسب
 مکالم خلقها حاصل بکون
 ملک چون مبداءش موجود کرد
 و در در ترکیه نفس به حاصل
 مکن بی علم در مجرای کشاکش
 تصوف نام از کام سلوک است
 صوفی سلوک است است کامل
 تفقه بی تصوف فسق کردان
 تحقیق بی راز از تفق
 که صاحب فرقه است و هانی
 بجز راه شریعت شر حلولی
 محکم گشت ظاهر با ضلالت
 با ایمانش نه هر کلام دارد
 قوانین شریعت محقق خوب است
 پیشم دل بدیری جمله آفاق
 بودی بی تکلم ام هویدا
 بر صبح اله عیب در مراش
 دلش اعجم بگشته اشکارا

مکاسب باب
 و در شریف

زندقه بقیه
 و بی شدن و ملحد
 تصوف

چنین
 با سرائض
 با سرائض
 مشبه
 چنین
 نبوده
 تخاطب
 بدل
 چوپیدا

افلاطون
 کلاما با شراق
 که در عصر سلطانی
 بود و در سطر در علی
 مخصوص او را شاد
 بود و در تنازی
 چوپیدا

دلی محروم مانده اوزایمان
 صفات حق همه را کرده انکار
 همه بر کفر مرده اشکارا
 حدیثی یک در آن بابت مرفوع
 اگر تا من زاهد جاهل شام
 کند هر کوشش شیطان سواری
 نماید بدعتش را عین طاعت
 مراد از پیرو نبرد مرد صوفی
 فقیه است نزد صوفیه مرد عارف
 شناسد هر چه بروی لازم است
 چنین تعریف فقه است در کتب
 همه بتعریف فقهی در اصول است
 شرائع نیز اخلاق و حقائق
 اگر تلویح با تحقیق خوانی
 بشود بختی بگروه کفرستان
 قدم عالم بدیده او پدیدار
 نموده پیروی عیسی نبی را
 مد آن هرگز حدیثی آن تو موضوع
 چوبی مرشد باشد مرد بدنام
 بود البلیس پیرش بهر یاری
 فتد تا در ضلالت او بابت
 فقیه و کامل است با عهد کوفی
 شناسد هم حقائق هم مغارف
 شناسد نافعش را او فراوان
 باشد فقه خود جوهر شریعت
 همه قوی مذکور در رسول است
 همه تعریف در فقه است فائق
 شوی واقف بر این جمله معانی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت را بمعنی مابیت دان
بقولی مطلق مابیت مراد است
حقیقت نزد اصحاب المعانی
مقابل این حقیقت خود مجاز است
همین مذهب بود بدعت قبیحه

حقیقت نزد صوفی بر دو معنی است
بمعنی لفظی که صادر از اشکارا
چون می نوبت و زنا را بستن
و کرم خال و خد و پوسه نگه دار
چون این الفاظ را وضع قدیم است
همین الفاظ را وضع است و کرم بار
ولی وضع پسین بر مکران است
شده ملو ط چون وضع نخستین
بر شرطیات صوفی لفظها این
همین مذهب بود کفر و ضلالت
زفرقه باطنیه مذمت این
طوایف از معانی نص قرآن

اگر در ضمن افراد است وجود آن
عدم باشد و یا در ضمن فرد است
صفت لفظی باشد کبریا
حقیقت از مجازی احتراس است
بود بدعت قبیحه نا صحیحه

یکی موضوع از بی نیز اقوی است
شده گاهی زانواهی سکارا
و کرم و صراحی کفر و دشمن
و کرمثال این الفاظ بسیار
چو واضع حق تعالی مستقیم است
باین وضع پسین گشته نمودار
نخستین بر حقائق پاک داشت است

درین الفاظ ترم مرد میکن
بجذب سکر صادر گشت درین
نه این مذهب بود صاحب برکت
زفرقه ملحدین هم قول این چنین
مراد حق نباشد نزد ایشان

در این مذهب
بمعنی لفظی
بمعنی صوفی

در اصطلاح سالکان
عبادت از مذهب مطلق
که آن حق است پسین است
و عین التبیان حق باشد باطل
و عین التبیان حق باشد باطل
که حق نیست و عین التبیان
نموده و زنا را بستن
سالکان عبارت از عبادت
خودت و نه طاعت دیگران
است در هر مذهب که باشد عبادت
راست باید کرد و باطنیان
زلف مشوق است و خاله در
اصطلاح سالکان ذات است
بنقط و عین التبیان
حقیقت حق است چه خال و باطل
بسیار است و عین التبیان
ست که از آراک و عین التبیان
اعتبار معنی و عین التبیان
و عین التبیان و عین التبیان
ست که از آراک و عین التبیان

بمعنی لفظی
بمعنی صوفی

مراجعت معاینهها دگرگون
غرض دارندشان رد شریعت
بسمردم زجهد اهل اسلام
هر کفارشان فتنه فخرست
همین سازند اشعار فیه
نه الفاظش بگوید هیچ لافظ
گند اطلاق این الفاظ بی نگ
همیشه بر زبانها فتنه رانند
ده ایزد صراط مستقیمست
همین راهست مرصاحب رسالت
بپند کفار و ان کمره کشتن
بدان وضع الهی قول بد را
پیشند بلکه این باطل عقیده
ولیکن اهل جذب برد و کون
یکی مجده و ب را شکور گویند
نه هرگز و فیه فوت کرد
نه شیطیات صادر باشد از وی
بود او را نتیجه خیر از بی

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره

در مجذوب را معذور نامند
از و صادر بگردد شطح و طامات
اینا حق بر زبانش زود و درست
نگردد منقبت او بیشتر هم
نه تطبیق او در اعتبار است
بود تاویل باطل بی دلیلی
سبیلی بی شریعت و ان ضلالت
نه تطبیحات می دارد مضامین
نه چون آیتها مشنگ است
و گرنوع از حقائق راه سالک
حقائق می شود مکتوف صوفی
بباشد کشف را انواع بسیار
یکی رویا که جزو دست از نبوت
زاجر از نبوت نیست باقی
چو ضاد در مرا اهل اسلام
بداند راه خود را او بکشفش
میریدی بود در خوابش بدیده
نخیز این خمر دنیا گفت او را

کپی او را همه مجنون بگویند
از و صادر شود دچندان ملائک
ز معذوران انا الحق را حد درست
درین حالت نه هرگز میشود کم
نه هرگز بر وجود آنها مدار است
دلیلی نیست صادق بی سبیلی
ضلالت را بدان برحق دلالت
بدان همچون سخنها و مجامین
نه چون اسرار دیگر موهبات است
همه بی معرفت باشد مبالغ
نمایان می شود هر چیز محض
بجز تعلیم بی کسب است پدیدار
ز چهل و شش یکی جزو دست بقوت
مگر رویا حق مرا اهل ساقی
گند کشف الحقائق بهر اعلام
در این باب است صوفی را کتبش
رسول الله پس ز او شنیده
بر فرقه پیش مرشد آشکارا

تعلیم با صلاح
صوفیه چیز اخلاص
نظاره شمس کشف حق
رسول الله
طامات سخنان از
جیب و عراست و قین
ضد طامات ۹۲
کشف

در بعضی از
کتابها
کشف

در اصطلاح سالکان
مراد از ساقی بر یکدیگر
ملکی است و نیز حق تعالی
صفت گفته بر شارب عشق
و محبت و عاشقان خود می دهند
و اینان خود را میگویند
کشف

بکفته سید الکونین محمود
 جوابش داد مرشد کوش دل تو
 همین گری تو از بد اعتقاد است
 رسول الله مرات الهی است
 مده و شمام تو مرات حق را
 نخستین از سیاهایی بعقیده
 چو در آئینه رویت صاحبی
 دگردان واقع نشوید
 شود در حال غفلت پیر تابش
 در الهام صادق فیض ایزد
 تجلیها درین برپا واقع
 تجلی حق تعالی بی نهایت
 تجلیها یکسانند یکا نه
 تجلیها کهن شیطان نماید
 تفصیل تجلیها یکایک
 حواس دل همه باشد و کونه
 بود در هر دو کوزه چار اعداد
 چو روحی ستره دانی خفی را
 بحر ذوق خموم را و امیر مود
 شد کمر از سمع سخن بگو
 بسبب گری ترا هرگز نرفیاد است
 در این مرات صافی بی سیاهی است
 اگر رویت سیاه است آشکارا
 بشویدیت همه با آب دیده
 بصف صوفیان بر صدر شینی
 که بین النوم و اليقظة بود است
 چو پیدای بیامیزد بخوابش
 بفیض بر دی اسرار ریزد
 نمایان می شود از غیب واقع
 بدل مؤمن همه دار کفایت
 بیانش عام تر در هر زمانه
 بدل تشکیک را وافر فرایند
 نمی گنجد در کجی کوی چک
 همه آلات دل دارد نمونه
 نشو هر جایگاه را بکن یاد
 در اخفی نباشد آشکارا

هر آلات کشف غیب بر دل
 بیانش ذات الله پیدا
 بهمراه خفی کشف صفاتش
 بر شربت کشف عقبی را کمانه
 بران چیزی که آن امروز معانت
 ز معنی صورتش امروز دیدن
 همین کشف است بنام کشفی
 ولی این کشف جلد هر سه کونه
 همه این کشف از عالم مثال است
 بران چیزی که موجود است امروز
 اگر چه در ولی مستور باشد
 بآلت روح بیند دل تو از
 مراد از روح نفس نا طلق نیست
 همه آلاتها این آلت بی است
 هر آلات یک چیز است بواقع
 دلی در کشف چون اصناف چار است
 مقابل هر عمل نامش نهادند
 دلی اشراق بر دل دان یکی چیز
 همین اشراق را هم نام روح است
 جو یلقی الروح من امره عاقل
 همین چارست فقط هر چار کامل
 با خفی بر دل صوفی هویدا
 خفی همچون صفت دل همچو دانش
 ز احوال آخرت بیند نشانه
 بغیردا صورتش ظاهر شود راست
 که فردا نوشود موجود روشن
 نه بجز کشف باشد این تبری
 نه هرگز عین باشد دان نموده
 مثال العین اندر ارتحال است
 ز تو دور است غائب آن پیامور
 و یا در ملک از تو دور باشد
 دلت با روح بیند آشکارا
 ذکر روح است این تو پیش این است
 بقانونی شریعت احتسابی است
 معین دل باشد در مواقع
 عمل چار کونه اعتبار است
 ازین ره چار اعلامش نهادند
 که موجب کشف غیب است یکی چیز
 برای خاصکانش بر فتنه است
 یث و من عباده کففت روشن

اشراقی
 شریعتی
 احتسابی
 اعتباری

چنین شیخ ابو طالب بگفته	که در قوت القلوب این در سفت
همین اشراق را نام دگر نور	که در نفس برضای دست ظهور
تا آخر سوره شور را نوشته	نه این اشراق هرگز در نگاهت
باین اشراق مشکوف است حقائق	دگر جمله معانیها و قائل
معارف مخزن غیبی که باشد	لواح غیب لا ریبی که باشد
علوم لدن رحمانی با نوع	حقائق ستر سبحانی با نوع
شهودی کشف یا فکری تمام است	بغیر از کشف فکرش نامرام است
همه در ضمن اشراق این بباشد	بجز اشراق هر یک رو خراشد
همین اشراق صادر از چه خیر است	کز دگر قلب را انوار تیر است
بدان روح محمد روح ارواح	زهی خورشید انور یونخ انوار
بود اشراقی روشن نور عرفان	برائی خاصکان کار رحمان
فتد اشراق روشن نور بجز خار	میان قلب صوفی صاف کردار
به برکت پیر دی مردین اسلام	بقانون شریعت یافت اکرام
زاکر امش همین اشراق بوده	دلش را سوئی عرفان ره نموده
چو اشراقش نمایه غیب عالم	بنام روح باشد نرد آدم
اگر احوال عقبی می نماید	بنام ستر خوش گفتن بشاید
اگر بیند صفات حق تعالی	بود نامش خفی در ملک مولی
چو ذات حق تعادل بد بیند	باشراقی که آن بردل بشیند
یا خفی نام او مشهور کردان	همه اشراق را این نامدادان
بدان تحصیل این اشراق کردن	بود موقوف بر اسلوب روشن

اشراق

مکان الکبر

چشمه

در باره

سرن مسعود

تکمیل نمودن این کتاب
از دود کا...

چشمه
در باره
تکمیل نمودن این کتاب
از دود کا...

تکمیل نمودن این کتاب
از دود کا...

همان اسلوب جمله و بیان است
بیان هر یکی در کشف محبوب
ولی جمیعش همه در یک سبیل است
کتاب و سنت و اجماع است
حواس چار دیگر نیز دل راست
بقوت با صفت شامه کردن
چو قوت سماع در گوش دل تو
حواس چار این تعطیل دارند
بصقل صاف کردی چو فتودل را
حواس دل بگرد نیز روشن
نه دل را حاجت است با چار دیگر
پس از روشن شدن چارش درونی
ولی این چار در دل ابن آدم
بود آن همه یکسان درین چار
اگر احوال افلاطون بدانی
ز جوگی هم رسمین ممکن است این
درین کار است استدراج ظاهر
بحق مؤمنان باشد که امت

طریق هر یکی ساقی ر حقیق است
نوشته خوش همه روشن ترین خوب
سبیل الله نامش بادلیل است
همه اینها باز در کشف غمت
نه قوی فلسفی هرگز بود درست
تو عین و انف دل معمور کردن
نه قوت ذائقه دل کمتر است زد
همیشه در دلت بی کار در بند
بقانون ریاضت آشکارا
قوی دل تر شود در کار کردن
که بیرون ظاهر است هر چار نور
نه حاجت باشد او را در بر دنی
همیشه می بود موجود هر دم
بجز صقل بود هر چار بی کار
شوی واقف برین جمله معانی
که کرد مثل افلاطون بنمکین
بحق کافر و مردود فاجر
بیانشه خرق عادت بی ملائت

بقوی کار نیست کشف قلبی ثبوتی می بود یا هست سببی
 بجز آلات کار قلب پیدا است بجز آلات کشف هم بود یا هست
 بقوی کشف روحی این باشد ز روحی هر فتوحی این باشد
 بقوی این بواسطه ظاهر پنج کند احساس جمله چیزها کج
 ولی طی المسافت کشف گفتن نه لائق این مقام است کیر این فن
 چو چیزی دور تر احق تعالی کند نقش بسوی مرد موی
 کند احساس او را مرد کامل باین ظاهر حواسش در محافل
 بگرد ابع کعبه بگردید بهر طرف بود کعبه را عیان دید
 بدان بهر زیارت مرد ظاهر رود کعبه کیمی در طور ظاهر
 خدا از مهر یوسف بوی اودا بکنعان نقل کرده آشکارا
 از آن یعقوب آن پوشش شیده بگفته مردمان را آنچه دیده
 باشد خرق عادت این همه کار نباشد کشف هرگز تو نگردد ار
 بقوی این همه عالم مثال است که آن عالم بسر خود با کمال است
 همه عالم بسر خود من بیارم درین یکی کول آن جمله شمارم
 نه احساس مثالی مثل عینی است و در احساس عینی با یقین است
 مثال عین اگر غیر عین است بیودن مثل عیش غیر عین است

تعریف نور و ذکر او بر سبیل جمال

همه معنی نور و از دکان مراد است نه پنهان معنی پنهان مراد است

محفل جان
 جمع شدن
 مرد
 رسیدی

کمال
 کمال
 کمال

ذرات
 ذرات
 ذرات

در
 در
 در

مراد از نور دان ظاهر کننده با ظاهرش بود ادراک بنده

حواس خمس هم نورست هویدا کند هر چیز را بر نفس پیدا

چو عقل و روح باشد نور صافی از این راهست در ادراک کافی

همان کاری که از حواس هویدا ز عقل و روح بی حواسه شود

نه حاجت عقل را پیش از مظهر بحاسه زین حواس خمس ظاهر

دلیلست نور مدلول له را کند مدلول را و آشکارا

کلامست نور معنی را نماید جسد را نور گفتن هم بشاید

شعاع و ضو باقی روشنیها همه صوریست دیگر معنویها

ذکر معرفت که از ابفاری شناختن گویند چو حق بشناختن در دل تمکین

بده مقود معنی معرفت این درین باب همه معنادورکنست

میان معرفت ایجا دورکنست بجز زکنی معنی معرفت نیست

مراد از معرفت معنی دور نیست بتصدیق یقینی بی کشش

یکی بشناختن ذات و صفاتش مطابق معرفت بودن بواقع

خطا در علم شد چون معرفت نیست نه مخطی عارف است عارف نه مخطی

چو دانی زید را تو شخص دیگر بدانی غیر زید است مردانوز

درین علمت نه هرگز شک داری بنام علم این علمست جاری

ولی در علم تو باشد خطا کنی نه مخطی را بود عرفان عطا کنی

خطا در ذات مولی چو کسی است نه هرگز عارف او نیز دیک مولی

و اینست که در این باب
حقیقت

و اینست که در این باب
حقیقت

صفت حق را که انکار کرده نه هرگز عارف است او نزد جملة
 بنادانستی عقل فصولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی
 مجسم هم مشبه نیست عارف نه ملحد را مقام است از معارف
 چو اول فلسفی است حق بوده که او منکر وجود حق بوده
 هر انکس از وجود حق تعالی بود منکر نداند ذات مولی
 لقب ز ندیق دارد او همیشه برین باطل عقیده گردیده
 لقب دهری در کردند او را ندانم نام او را از یکی جا
 فخر خیر مهری بود اول تکلفه او خدا موجود اول
 نخستین بود پدیل است مرد حق بنزدیکش نبودن ایزد حق
 و کراس طایثین شرکین است که تنویر ایشان با حق است
 یکی خالق نیکو کار است یزدان است و کار خالق اهرمن دان
 همین کفایتش شرک شدیوت است مذاهب فلسفه جملة پلید است
 چو بطلیموس است الله دیده بخو همگی با هم ز دست موجود
 از ویرت حساب دهند است بود بخو همگی با هم ز دست موجود
 کت را بر خطی نام بوده کشت آتش پرستی کام بوده
 بود ز ندیق منکر ذات مولی نمی گوید وجود حق تعالی
 باشد و دهری منکر قیامت درین تعیم بسیار است ملاست
 بنا بر قول این جملة فلاسف باشد و دهری هر یک مخالف

اینست که
 حق تعالی
 در حق تعالی
 حق تعالی
 حق تعالی

اینست که
 حق تعالی
 در حق تعالی
 حق تعالی
 حق تعالی

اینست که
 حق تعالی
 در حق تعالی
 حق تعالی
 حق تعالی

ره بی تا در قیامت از خساره
 نداری با محک که تو مهارت
 ز ما هر این محک پر سی همه چیز
 خدا گفته بپرسید این نمونه
 یکی عابد ز مردم دور بوده
 بر و عارف گذر کرده بر دوی
 درین عزت ترانفع چه چرت
 بکفایت خدا را می به بینم
 فرود آید به پیشم وقت سجده
 جوابش داد عارف کای کینده
 حدیثی خوانده بروی مرد عارف
 شود شیطان به پیشش شکا
 ابو طالب که او یکی بوده
 بیان کردند دو ورطه شدیده
 میان هر دو ورطه راه دین است
 دو ورطه بر دو جانب راه اینزد
 ماند در تکش مرده ملاست
 در ورطه یکی پنهان باشد
 نباشد بی جیادت هیچ چاره
 مکن بر تجربه چندان حسارت
 پس از پرسیدنت ما هر شوی نیز
 ز اهل الذکر مالا تعلو نه
 همه اوقات او معمور بوده
 از و پرسید حالش او بسوزی
 درین بابی ترا واقع چه چیرت
 ز بهر سجده شن میشن نشنم
 بیالات تحت با صورت حمیده
 شدی کافر ترا کفر است بسیند
 اگر عابد بود جاهل مخلف
 به پندارد که می بینم خدا را
 همین قصه نوشته ناستوده
 یکی جبرست در قدرت پدیده
 همین راه خدا را یقین است
 کس افتد بر ورطه بر خنجر
 نه بیند راه حق را تا قیامت
 درین اهلا که امان باشد

وجودی غیر حق جمد مجاری است
 بیانش از تک بخش بیارم
 صفات فعلهای حق تعالی
 صفات فعلهای غیر حق تعالی
 مؤثر غیر حق چیری در کرمیت
 یکی نوع است لطفی و جمالی
 مقابل هر صفت دیگر صفت دان
 چو احیاء و اموات دان مثلش
 صفات لطیفه ایجاد دارد
 بدان تعطیل جان بر صفاتش
 بهر آنی بود چیزی وجودی
 بآنی دیگر می نوبت وجود است
 وجودی با عدم همراه باشد
 بدان آنی بود اندک زمانی
 اگر فی الفور کوئی زید نیکبار
 بهر عالم بهر آنی است موجود
 همه علم بهر آنی است فانی
 وجودش مثل اول رو نماید
 بیانش همگی بر کار ساری است
 بزان طور که باشد اعتبارم
 بود جبروت نامش آشکارا
 همه تاثیر را در هر دو نوع است
 طبعی را ازین جمله خبر نیست
 در نوع است قهری و جمالی
 یکی لطفی در کرمیت بمیدان
 بنزیری صفت دان امتیازش
 صفات قهریه اعدام آرد
 بود ضدین را با هم کشش
 در آن آنی عدم کرد برودی
 در آن آنی عدم با فیض چو دست
 بهر آنی بیکم الله باشد
 نه قابل قسوت مفهوم آنی
 درین مقدار صد آن است تکرار
 در آن آنی شود معدوم نابود
 در آن آنی شود موجود ثانوی
 تجدّد باشد هر بار آید

بهر آنی که در این عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است
 بهر آنی که در آن عالم است

در آنها خوض کردن خود حرام است میان یک حدیثی این کلام است
 خصوصاً ذات مولی سراسر زجه ستر با یک بسیار
 حدیث در عقائد سینه تاج بیاورده حدیث آن از منهاج
 کند بدعت با سفل با فیلین خط فلاتتقر وانی ذات قط
 کسی در ذات مولی عقل رانده بورط مهکمه او باز مانده
ذکر مجرد و لطیف و شفیق و کشف
 بر آن چیزی کبری ماده بودست نهر هرگز شش جبات جسم او را
 مجرد چیز آن است نرد هر یک مجرد امکانی نیست بی شک
 یکی ذاتی مجرد ذات مولی بود نزد یک اهل حق تعالی
 در بعضی معانی نزد قومی " مجرد هم بدانی نزد قومی "
 بنزد فلسفی جمله لطیف مجرد نام دارد نیست عارف
 مکر شافه لطیف است نزد او نیز مجرد نیست شافه دان هم چیز
 بر آن چیزی که ظاهر جسم دارد نه هرگز از لطافت قسم دارد
 نظر بر ظاهرش کرده بود است وی مانع ز دیدن دیگری است
 چو حاصل می شود از جسم دیگر نه این دیگر شود دیده سراسر
 بنزد یک همه نامش کشف است گفت خود غلیظ است بی حقیقت
 بودند اسوت این عالم کثافت نموده می شود هر دم کثافت
 موالید شاه بر زمین است در بعضی عناصر باقیین است

و بعضی از
کلمات

در بعضی از
کلمات

در بعضی از
کلمات

در بعضی از
کلمات

در بعضی از
کلمات

در بعضی از
کلمات

در اگر کو اکب هم کث ثف همه اینها بود عالم کث ثف
 بر آن جسی که آن محسوس گردد بگردن من او محسوس گردد
 نظر بر ظاهرش کردی اگر تو بجانب دیگرش نافذ شود زو
 نه چیزی دیگر بر امانع است او ز دیدن تا شود منظور نیکو
 بنام شاف نانش هست مشهور شفاف در نظر ما هست منظور
 همه اجسام شاف ظاهرش نیز نه ظاهر را پوشد و آن همه چیز
 صفائی آنچه در شاف هوید است برابر نیست بعضی سخت اصفاف
 همه افلاک شاف محض شافی در بلبور هرگز نیست محضی
 ز جاجی صاف جمله شاف باشد کبی در آب این او صاف باشد
 شیف و شاف نانش نزد قوی است لطیف است نیز نانش محقق نیست
 شفاف برنج است هم بین طرفین کث ثف یکطرف باشد بل این
 از آن در بعضی اوصاف کث ثف مشارک می بود جمله شفاف
 باین اوصاف هم ممتاز باشند که از جمله لطائف باز باشند
 بر آن چیزی که ظاهر نیست هرگز نه آن منظور از انانی است هرگز
 وجودش بی علامت غیر محسوس ز ادراکش بکشته عقل مایوس
 بقوی مجری صادق ثبوتش نه راهی دیگری لایق ثبوتش
 لطیفش نام نبرد محسوس است بعالم غیب نانش با یقین است
 بنزد فلسفی نانش مجرد دلی کردند قوی فلسفی رد

بنزد اهل سنت هیچ ذاتی
 مگر ذات خدا خالق تعالی
 بکن تحقیق از شرح عقائد
 ولی روح است مجرد و قدومی
 میان مشنوی این را گزیده
 بجای آنکه گفته روح ما را
 ازین است یکی خطیست
 بگفته روح ازین و قدیم است
 بمکتوبات گفته خود نمیری
 بقوی عقل هم جوهر مجرد
 همه اقوال انها باطله دان
 همه انواع این باب لطائف
 یکی ازنی لطائف جن ناریست
 نه از دیوار ناقد می شود او
 بود شیطان جمله جن الطف
 نه چند جن شیطانرا که بروی
 ابولیس پسر شعیبی نوشته
 دو نوع از نور صافی بایقین است
 مجرد نیست هرگز پیرز نعتی
 مجرد می بود یک ذات موقی
 شوی واقف تائیک بر فوائده
 ز استادان شنیدم این میوی
 بتحقیقش چنین می آید
 منزله از جهات شش هویدا
 ولی بو بکرناسش مرد محبوب
 وجودش سرمدی و مستقیم است
 چینی اقوال جمله یادگیری
 مراد از عقل او هم روح گیرد
 تو از اهل یقین تحقیق کردان
 بباشد بر سه گونه نزد عارف
 دکان آلوده صافی با بنی است
 نه در جوف زمین آسان زود او
 چو او را هست انس جن معرف
 مطلق است و بی کرده روی
 حدیثی در درج معنی گذشته
 بود آسمان یا بر زمین است

یکی ارداج دیگر دان ملکها که می باشند اکثر در فلکها
 علامت چیز الطف دان یکی چیز
 بر رفتن در هوا و او آهن و سنگ
 نه رفتن در هوا سریع هویدا
 لطیفی که لطافت نمی بداند
 لطافت در لطافت نیست یکسان
 فرشته ارتقی از جسد سماوی
 نه بنید هیچ سفلی علوی را
 نه تحقیق مثل فوقی در لطافت
 رساله جامع اندر لطافت
 نصف او محقق مرد بسیار
 بهوده قاضی و سید علی شاه
 فرشته شکل دارد چند گونه
 یکی بر شکل انسان هم ظاهر
 یکی نوع است کمتر از بعوضه
 یکی را اجنه بهر پیویدند
 یکی چند سرها چند وجه است
 چو در آهن رود بیرون رود نیز
 همه آسان بود یکسان با سنگ
 زر رفتن در حدید و سنگ خارا
 نه الطف مندر دیدن تواند
 نه بنید این تفاوت هیچ انسان
 بود کم در لطافت بی مساوی
 تفاوت در لطافت است پیدا
 لطافت فوقی است اکثر لطافت
 نوشته دیدمش معن معار
 علی هدایتی است نامش پیدا
 بهوده در لطافت مرد آگاه
 بود هر شکل را دیگر نمونه
 و کر نوعی بود بر شکل طائر
 و کر نوع است اکثر از بعوضه
 و کر عینین دال در دیدن
 بهر وجهش هزاران چشمتهاست

از کتب معتبره
 فخر المصنف
 محمد بن محمد

حروف جمله‌ها کان می نویسند که از بهر جاکای نویسند
 بشکل هر حرف نوعی هست پیدا ز انواع ملائک دان هویدا
 ز شرح جام کان جام جهان است در آن شرحی همین جمله بیان است
 زیاده شرح آن در عین هیاست همه مخفی برین عالم حماه است
 صور ارواح چون اجسام انسان بر این اشکال می باشند یکسان
 کبی ارواح را اشکال دیگر درین باب است بم اقوال دیگر

ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرت خمس

کثیف و شاف دان عالم شهاده که دیده می شود باشد زیاده
 جوانان را بان است بوده ز بهر منفعت کوا از موده
 بالنسبت کرد چون جمله فرا بوش نکرده هیچ عالم غیب و روشن
 ز انست کشت اسم انست مشتق نه مشتقش ز نیان می بود حق
 شده بر انس الف و نون زیاده ز نام انس انسان بر کشته ده
 ز بهر انست عشق یک اناس است چو همزه حذف کشته نیز ناست
 بقوی ناس از نوس است مشتق ولی راجع باشد قول است
 بقوی ناس اصلش بود جانشی ز نه خروج چنانچه می باشد
 نقیض ناس ذاکر هست پیدا ولیکن انس از نسبی است ماخوذ
 بدان ناسوت از ناست مشتق همه عالم شهاده می بود حق
 بود ناسوت این عالم شهاده ذکر غیب است هم عالم زیاده

و در این باب
 از ناسوت و ملکوت
 و مثال و حضرت خمس

ز عالم غیب ارواح و عقول است بود ملکوت نامش در حصول است
 بمعنی بادشاهی مت ملکوت باین معنی بود ملکوت مغفوت
 ولی در اصطلاح مرد سالک بود ملکوت این عالم ملائک
 ملائک آنکه بر پشت زمین است همه ملکوت بودن بایقین است
 سماوات است ملائک را مساکن در آنهاست ایشانرا اماکن
 همه سفلی بود عالم شهادة کز نامش ملک ظاهر با افاده
 ولی در فارسی کیتی است نامش دنی ناموت عامت دین نامش
 چو از علوی بود محسوس چیزی بود ناموت نامش کن تمبری
 بمینو نام علوی را هوید است بود در فارسی مینو همه رست
 در حضرت جمل پنج کانه بود هر حضرتی را یک نشانه
 یکی این حضرت است عالم شهادة و کز عالم مثال است زن زیاده
 همه اوصاف همین عالم مثال است چو بحر بی نهایت با کمال است
 بیانش مجلاً ظاهر نمایم چو قطره رو نماید از تکسیم
 سیوم حضرت ملائک ظاهر است بود ارواح را حضرت فراوان
 چو ذکر ایمان ثوابت حضرت نیز همه این پنج حضرات است آمیز
 ولی این خمس حضرات مخلوق همه حضرات غایب است مخلوق
 بیانش بی شک بحر عین است بسی مردم درین در طغریت است

ملکوت
 در اصطلاح
 ملکوت عالم ارواح
 غیب و عالم نامش
 کتی

همه اسرار در عین ایضا هست
همه مخفی برین عالم مماست
ملک یا روح عالم غیب باشد
در اعیان همه بی ریب باشد
همه غیب است یک جانب ستاده
در جانب بود عالم شهاده
میان بود این عالم مثال است
بود برزخ همین عالم خیال است
مثال است و خیال و وجودی است
وجودش گاهی هم شهودی است
مقوله کیف باشد علم نامش
همیشه حاصل المصدر تماش
صور بر لوح قایل ما حاصل آید
که از ادراک چیزی رو نماید
اگر بوجد این عالم بودی
مجرد هم لطیف و هم معانی
بجز صورت همین برزخ ندانی
خدا چون صورت بی صورتی را
کش بر دل کسی نو آشکارا
شناسد تا همه نیکو بصورت
همان بی صورتی را اوهوت
همین صورت همه عالم مثال است
بنام علم هم نامش بحال است
مقوله کیف باشد نزد قوی
به بیداری باشد یا بهوی
وجودی خارجی صورت همین را
بباشد نزد بعضی دان بودا
وجود نفس امری نزد مولی
مطابق دان بعلم حق تعالی
وجود نفس امری علم باشد
که در علم خدا این نام باشد
همه تحقیق در عین الیه است
ترا خوش را بر عین ایضا است

مثال عین غیر العین باشد
 ولیکن عین گفتن هم باشد
 مقول کیف چون عرضت لی شکر
 رسول حق چو دیدی در مامت
 اگر ندیدی را نیز کو نمی
 چو صورت حاصل از دیدت نیز
 همان صورت مثال و علم باشد
 مقالاتی که در علم مثال است
 مگر احوال سوسه طایفه هیچ
 همه عالم مثال است چار انواع
 یکی خود از تمام صورت چیز
 که انرا علم می نامند مردم
 دیگر صورت گشاده مر لطیفی
 به صورت وجه کلبی چون جبرئیل
 ملک رویا بصورت دیگر چیزی
 شود شیطان بصورت را نگانه
 دیگر رویا که از قوه خیال است
 دیگر رویا که مر روجی شود است

نه غیر العین گفتن مین باشد
 اگر چه هست حیرت می فزاید
 نباشد عین جوهر دان یکایک
 و یا بینی خدا را در قیامت
 ز قانونی شریعت دست شوی
 نشسته در دولت از دیدنی چیز
 مطابق عین مرئی حکم باشد
 بدان در هر یکی وجهی کمال است
 همه محفوظ باشد چه در هیچ
 بدان انواع را با کار انواع
 که در دل می نشیند دان بهیمنیز
 حقیقت علم دانستن علیکم
 شود ظاهر بان جوهر لطیفی
 فرو آمد ز بهر دین بتعجیل
 شود در لایم مرشد رهبری نیز
 نماید نا نمی را یک بهمانه
 همه از نوع اول با کمال است
 نه از عالم مثال است عین مجعول است

این کلام
 در بیان
 حقایق
 است

شود

یکی نائم بیدیه کافری را
 همه شمشیر او آوده کشته
 پس از بیدار کشن آنبوده
 بخون شمشیر آوده بیدیه
 همان کافر در شمشیر عین است
 سیوم نوع است از تبدیل خالی
 خدا مثال چیزی را بر سر خود
 بداند از مثالش عین او را
 بدان صورت رسول حق تعالی
 نماید نامی را صورت او
 دگر در کور هم صورت رسولش
 رسولش را ازین واقع خبر نیست
 درین نوع است هم اضاف بسیار
 چهارم هر چه معنی باشد امروز
 اگر امروز یک معنی بگردد
 نه هرگز لازم آید زان محالی
 خدا را مثل چیزی که نیست هرگز
 مثالش دیگر است و مثل دیگر
 که از تصنیف عبد الحق باشد
 پس او را او بکشته آشکارا
 میان خواب چون او را بکشته
 بیدیه هر چه در واقع بیوده
 خیر مقتول هم او را رسیده
 مثل روح او ایجا یقین است
 نه از انواع نخستین است عالمی
 نماید طبع تیزی را بر سر خود
 نه آن عین است مثال است آشکارا
 شود بیدار گشت با حکم مولا
 نه آن جسم رسولش با یقین کو
 با و پرشش بگرد هم گشت کش
 بجز جشش در اجسین دگر نیست
 همین علم است هم از علم بسیار
 شود خدا هم صورت بیاموز
 شود صورت هم زیبا و یاب
 برین مذکور هم دیدم مثالی
 دلی او را مثالی است جائز
 بین تکمیل ایمان را سراسر
 مثال از مثل هم مشتق باشد

در این کتاب از هر چه که در این کتاب است
 از هر چه که در این کتاب است
 از هر چه که در این کتاب است
 از هر چه که در این کتاب است

نکته جبروت و لا هوت و آنچه بهر یک تعلق دارد

بدان جبروت از جبروت شش	راز انقص از ناقص بود حق
بود اصلاح ناقص بهر تکمیل	از انقص باشد کار تحویل
تدارک نقص جبروت است نامش	چو کرد جبر نقصان با تماش
بود جبروت جمل کار جبر	بجربا بر کز نیست مفتا ر
یکی ناس و ملک دیگر بدانی	سیوم جبرست چهارم لاه خوانی
بر این الفاظ او دوتا زیاده	بگشته بهر معنی با افاده
ز او و تایی معنی بحال است	همان کثرت عظیمه با کمال است
همین معنی با صلش کثت مؤن	شده بر اصل معنی زود افزون
بمعنی جبر چون کثرت عظیمه	بهم پیوست با قوت قوی
برین مجموع این جمل معانی	یکی موضوع تو جبروت دانی
هر آن ذاتی که پخته باشد	بود غافل و یا آگاه باشد
همه افعال او مخلوق مولی است	چنین در نقص قول حق تعالی است
مؤثر در دو عالم هیچ موجود	نه هرگز می بود جز حق معبود
تحریک یا سکون بنده کانش	همه مخلوق مولی بی کث کش
بنده خالق است مرفعل خود را	نه بلکه خالق غیر حق هرگز هویدا
بنده را باشد اختیار	نه مختار است او در هیچ کاری
درین ره گفت هم در کشن راز	چو شرح جبر جمله کرد اعلا ز
هر آنرا که مذاب پیر جبر است	نبی فرمود که ما نند کبر است

ز حق فعل است و دیگر جبر کار است
 ولیکن چون او امر هم نواهی
 تکالیف شریعت با سلاست
 بنزد این است کسب بنده
 بدان بنده بود کاسب همیشه
 بود مخلوق دیگر کسب فعلش
 نه بنده کسب خود را خالق است نیز
 ازین جمله ترا علوم گشته
 حقیقت اختیار نیست موجود
 بود مخلوق ایند قصد بنده
 درین در طبعی مردم قرار
 مؤثر غیر ایند نیست هرگز
 چه فعل از حق بنده افعال است
 شعاع شمس دیگر قطع سکین
 همین تاثیر تا از حق تعالی است
 ولی عادت خدا جاری بگشته
 همان تاثیر هم مخلوق مولی است
 ولی تاثیر او وضع و نظم است
 بخود اشد در هر دو عالم
 بیاثرش چنانکه باشد گشته
 ز بنده افعال و اینجا است
 و بد بر اختیار خود کوایی
 بود بر اختیار زان عداست
 نه در کسبش بود بنده بنده
 بود در فعل او را کسب همیشه
 همه مخلوق اظهر کسب فعلش
 خدا خالق بود مرکب هر چیز
 ز جبر و قدر آنچه شده نوشته
 مجازش محض ماری در هر دو
 در این حیران باشد عقل زنده
 ولی گشته در حیرت همه بنده
 نه او را هیچ تاثیر نیست هرگز
 ز بنده افعال و امتثال است
 ذکر احراق آتش دان تمکین
 نه خالق هیچ هرگز عجز مولی نیست
 که در مخلوق تاثیر می سرشته
 ذکر وضع و ظهورش آشکار است
 ز مخلوقات جمله این امور است
 همیشه می بود موجود در دم
 وزن بر پا و شش تیز تیش

کتب معتبره
 در فقه و اصول
 و کتب معتبره
 در تفسیر و حدیث
 و کتب معتبره
 در تاریخ و جغرافیه
 و کتب معتبره
 در طب و نجوم
 و کتب معتبره
 در ریاضیه و فلسفه
 و کتب معتبره
 در شعر و ادب
 و کتب معتبره
 در صنایع و معادن
 و کتب معتبره
 در حقوق و سیاست
 و کتب معتبره
 در لغت و صرفه
 و کتب معتبره
 در حساب و اندازه
 و کتب معتبره
 در مهندسی و معماری
 و کتب معتبره
 در کشاورزی و باغبانی
 و کتب معتبره
 در دامپروری و طیور
 و کتب معتبره
 در ماهیگیری و صیاد
 و کتب معتبره
 در طب و داروسازی
 و کتب معتبره
 در نجوم و ریاضیه
 و کتب معتبره
 در فلسفه و منطق
 و کتب معتبره
 در اخلاق و تربیت
 و کتب معتبره
 در تاریخ و جغرافیه
 و کتب معتبره
 در صنایع و معادن
 و کتب معتبره
 در حقوق و سیاست
 و کتب معتبره
 در لغت و صرفه
 و کتب معتبره
 در حساب و اندازه
 و کتب معتبره
 در مهندسی و معماری
 و کتب معتبره
 در کشاورزی و باغبانی
 و کتب معتبره
 در دامپروری و طیور
 و کتب معتبره
 در ماهیگیری و صیاد
 و کتب معتبره
 در طب و داروسازی
 و کتب معتبره
 در نجوم و ریاضیه
 و کتب معتبره
 در فلسفه و منطق
 و کتب معتبره
 در اخلاق و تربیت

صفات حق فعالیت که پیدا است
 تعلق این صفات حق بمخلوق
 بیان جبروت نام این صفات است
 دیگر جبروت این افعال جمله
 بود جبروت ظاهر در دو عالم
 نه ظاهری مظهر ظاهر است هیچ
 ذکر لا موت از لاه است مشتق
 چنین از سیبویه است قول اظهر
 اگر لاه است یا بی لفظ اجوف
 فکر در اصل این لاه از راست
 بمعنی ماتمیر فیہ عالم
 چو او و تازیانه کشت مقرون
 شد کثرت عظیم بی نهایت
 صفات ذات با ذات است دائم
 بود لا موت را اطلاق بر ذات
 بنزد اهل سنت هر صفت او
 صفت را غیر ذات حق بود
 صفات ذاتیه باشد هر صفت
 دیگر گویند بنزد ما تردیدی است
 ظهور آنها درین عالم هویداست
 همیشه می بود ملحق بمخلوق
 وجود این صفات از عن ذات
 که در خلق است این احوال جمله
 نه ظاهر پیشتر بوده بیکدم
 بجز نام و نشان مطلق در هیچ
 ازین یک لفظ است مشتق
 چنین قولش را نیاید است بهتر
 بمعنی محتجب در پرده مالف
 بخدش مظهر او ظاهر چو ماه است
 چو مهور است اصل لاه هر دم
 بلفظ لاه کشته لفظ افزون
 میاب در درایت اصل معنی
 بیانش هر صفت در ذات قائم
 صفاتش و حکمت باشد در ذات
 نه غیر ذات باشد دان تو نیکو
 بنزد اهل سنت نیست روشن
 بر این ره اشعری در غده فرست
 همه است است دیگر زائده نیست

بدان بعض صفات ذات حق یقیناً می بود لا هوت مطلق
 کلام الله لا هوت است فی شک هزاران پرده ندارد نه اندک
 بود بی کیف بی آواز مغرب میان پرده نایش هست ملفوف
 کلام الله بی شک بی حرکت بکن تحقیق کلان راه محو است
 نه تقدیم و نه تاخیر است دردی زمانی هیچ طاری نیست بروی
 همیشه حال اندر حال حال است برو ماضی شدن بی شک محال است
 نه استقبال کننده در کلامش ازلی قائم ابد باشد یکی و ش
 نباشد در کلامش چند اضداد بداری این مسائل در دلت یار
 بکاف و نون کلامش هست مذکور بکاف و نون مرتب گشت مسطور
 کلامش لفظ کن نمکین نموده همه را آنچه غیر الله بوده
 بدان تکرار بی شک در کلامش چه لفظ کن بیکباره تمامش
 نه ساکت چه که حق ذوالجلال است شدن ساکت برو قطعاً محال
 نه ساکت در ازل هم در ابد او کلامش واحد است موجود نیکو
 ولی گویند بعضی اشکال را کلامش بی حروف است نزد مولی
 نه لفظاً و نه وجود باشد نهایت کن همه معبود باشد
 چه حاشا خدا را موجود سازد بکن یکبار بروی خود سازد
 شنیدن با همه اعضا کلامش روا باشد بجز جهت و مقامش
 محکم الله بی کیفش شنیدی بهر عفو شمعش زور سیدی
 زبیه و بی چنین منقول گشته همه در سوره طه نوشته
 کلامش نیست نفسی نزد تحقیق چه نفسی را بقولش نرسد تطبیق

تحرک هم سکون فرد هر یک اجل هر فرد می باشد بلا شک
 صورت آنها همه در علم اینزد بیودی هم باشد بر نخیزد
 بیودی در ازل دانست همه را که در علم قدمیش هست پیدا
 صورت آنها همه یکسان چون یک چیز همیشه در ازل هم در ابد نیز
 بدانند بی خطا اینزد لایزال و تعالی به بیند بی خطا تحقیق مولی
 نه در علمش که می سهو و ذبول است نه در خورشید علمش را افول است
 بهین در نفس قرآن زود مرده فلا یعزب از و مثقال ذره
 الا يعلم فکر عا نیز گفته " بر دهر گز نه بگذره نهفته
 نه پیشش کم شود علم قدمیش نه اثبات و نه محو است در کشش
 بود این توح علمش لوح محفوظ در آن هر چیز غیر الله مخلوق
 ولی نامش و کرام الکتاب است بنفس الامر نامش هم صواب است
 بنفس الامر هر چه شد مطابق بنزد حق تعالی مست صادق
 عقیده می بود یا قول قائل جبر می مبیغی است هم چندان مسائل
 یکی واقع و کمر خارج دد نام است ولی زین هر دو نفس الامر عام است
 هر آن چیزی که قابل قسمت است او الی مالا نهایت دان تو نگو
 بدان این قابلیت نفس امر است نباشد واقعی هم خارجی نیست
 و کرم العقاب و القدر گفته " درین محمود زیاده شمع زفته
 بهین مخلوق هم مرتقم گشته همه این از کتب معلوم گشته
 بجز شقه اشیا همه در علم مولی همیشه در ازل می بود پیدا

همیشه در راه در علم او ضم
 بینند او همه را در دو عالم
 تحقق علم هرگز نیست موجود
 مگر اندر صور اشیا می بود
 تحقق بصرف در مبررات است
 بجز اشیا نه دیگر مبررات است
 صور اشیا است معلومات بود
 همیشه در نظر موی تعالی
 صور اشیا همه اعیان شمارند
 با عیان ثوابت نام دارند
 عوالم علیه حق در ازل دان
 همه اعیان میان علم تابان
 بعالم غیب مطلق نام مشهور
 بر این جمده صور اشیا است منظور
 صور اشیا اصولی لایزال است
 عوالم حادثه بی شک غلال است
 بقولی اصل مقصود این وجود است
 صور در علم از فیضان وجود است

وجود زید چون ذات موی
 با حوالش همه موجود پیدا
 ز آغاز وجودش تا قیامت
 نه بزرگ حال می باشد است
 هر فانی بر و حالی دیگر دید
 همه احوال او را در نظر دید
 همه ذات چو احوال او را
 اراده کرد او را آشکارا
 بود در علم حق هر آن حاشش
 توابع علم در سامان حاشش
 اراده نیز قدرت با بصیرت
 از مینا نیست بیرون هر یکی چیز
 توابع علم اینها با یقین است
 وجود زید قصد ابر زمین است
 وجودش اصل باشد محض مقصود
 نه هرگز در ازل او بود موجود
 در صورت زید این صومر تو قیاده
 ولی در علم صورت زید زاده

صور اشیاست کجی بی نهایت نداند غیر حق آنرا بغایت

بگفته گفت کنتر محض پنهان مرابوده همیشه حسب عرفان

شناسد تا یکی این کج بسیار مرا کجور یا بداد پدیدار

ذکر انوار محمدی علی الله علیه وسلم و ذکر عالم عقول که آنرا عالم امر گویند

چو عالم امر را موجود کرده عالم غیبیست که در دنیا غیبه عالم عقول است

یکی چیزی شده فی الفور موجود که ناش نور احمد هست محمود

در نامش یکی عقل عقول است همه گفتند کاین اصل اصول است

قلم موجود گشته هم نخستین مخالف قول این گشته به پیشین

بود تا دلیل این را در معارج بود لکن قول از تحقیق خارج

بقولی ذره البیضا یکی بود بحکم حق نخستین گشت موجود

بقولی یک درخت او لکن است یقین نام او شجرة یقین است

همین اقوال در کشف الحقائق نوشته شده بمخبر تحقیق لائق

ولی جمهور جلد اهل سنت زایشان هست بر الف سنت

همه دیدند شان یقول مختار که اول نور احمد شده پدیدار

ز نورش گشت موجودات بسیار همه اقوال دیگر شد بگون سار

ترا عین الحیات است نیز کافی ینابیع و معارج هست صافی

یکی شاهد موافق لب لباب است ندانم آنچه دیگر کتاب است

چو عظیمت نور احمد بی نهایت نمی دانست او را کس بغایت

همه ذرات اجزایش با مداد
 خدا داده مهر ذره مشعوری
 شده مهره راعرفان سه گونه
 ربوبیت خدا را معترف گشت
 در دانسته خود را ذره نور
 سیوم عاجز شدن خود را بدانت
 عبودیت خود را کرد اظهار
 بین ذرات را نام عقول است
 و بکن نور احمد عقل کل است
 همه را خلع عرفان خدا داد
 چه مهر ذره بودی عین نوری
 یکی دانست حق را بی نمونه
 ز ذکر غیر ایند مسرف گشت
 همیشه متصل در نور مذکور
 نه چیزی غیر ذکرش را توانست
 همیشه خلق تعالی بود مشیار
 درین ذرات احکام عقول است
 که او عقل القول و مستقل است

همه مدت که عالم امر بوده
 مدت شانزده لک یا زیاده
 معارج ناقبل از بحر العلوم است
 بقولی گشت نه لک سال بروی
 ز شرف المصطفی اندر معارج
 بسیرت کار رویی که شمار است
 همه اقوال این در حکم رفیع است
 درازی سالها و آنجا نیست
 همه ایام کان در سال مذکور
 همه مدت متعلق واحد ستوده
 ز احوام آنجانی دیر مانده
 درین مدت یکی بودند دوم است
 درین مدت پیوده فرد دروی
 کشید از فقر دریا کرد خارج
 همه اقوال این در اعتبار است
 نه مدخل کشف را اینجا نه نفع است
 همه را بر نه گویم تا بدانی
 سه صد با شصت ایام است مذکور

اینک نقطه صافی
 بجهت صراط
 است

مسطور

در ازی روز هر یک الف سال است و لی این الف سال از سال عالم است
 هر آن عالم تپی از آفتاب است همه مقدار روشن در کتاب است
 هزار از سال دنیا قدر روز است باین مقدار روشن دلفروز است
 زمین و آسمانها گشت موجود میان مدت شش روز با جود
 هزار سال بوده روز هر یک شده ثابت همین مدت بزرگ
 بیان روز از سید علی شاه که هدایتی است قاضی مرد آگاه
ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند

همان مدت که اکنون ذکر گشته همه بوز احمد چون گذشته
 وجود خلق را آغاز کرده از عالم امر او ممتاز کرده
 چون عالم خلق باشد برده گویند هر دو گونه با منو شد

یکی ارواح جمله عالم است عالم و اگر اجسام دان بر چند اقسام
 و لیکن شرح ارواح است بسیار بیانش می کنم بر قول مختار
 یکی روحی است قدسی روح ابق ز جبرده جدا شد پیش مطلق
 بهار روحی است اسبق روح احمد برائی ذات پاکش روح آمد
 بدان روح محمد روح ارواح زنی خورشید انور روح ارواح
 ز آغاز وجود این روح اعظم نهایت تا وجود جسم آدم
 گذشته سالها بمقتدا لاف روح الالین سازی یا و لاف
 سیرت کار و بی این نرفته بجای روح گفتن نور گفته
 بشاید هر دو را یک چیز دیده و یا از کاتبش سهوی رسیده

کتاب
 در بیان
 ارواح
 و اشباح

کتاب
 در بیان
 ارواح
 و اشباح

نور

همه ارواح جمله انبیا نیز همه بودند جمله بر یکی چیز
 همه مأمور بر نصرت نبی ماست همه در نصرتش در دار دنیا است
 همه بر شریع احمد با نیابت همه بودند جمله با صلاحیت
 به عالم روحها میثاق دادند بر این نصرت که در آفاق دادند
 اشارت کردم در نصرت قرآن بر این میثاق سابق بی شک و ان
 نخستین روح احمد روح اعظم ز نورش کشت پیدا قبل عالم
 برای جسم پاکش روح صافی بود فیاض او در فیض کاف
 اگر فیضش بر این عالم نبودی نه هرگز معرفت حق رو نمودی
 همه عالم ز حق گمراه کشتی نه مردی عارفی با تله کشتی
 همه ذرات نور احمدی باز جدا بر یک زد دیگر کشت میثاق
 چه بر یک تفصل از دیگر کشت بد روح و نفس ناخشنو سر سر کشت
 نفوس و روحها عالم ذوات است چه روح و نفس هم معناه داشت
 همان عقلی که در هر ذره بوده گوشت و نفس هم باشد ننوده
 ولی در عقل باشد گفتگو نبی که جسمی الطاف است آن با کلوئی
 در آن ذرات هم موجود بوده بعقلش معرفت حاصل ننوده
 میان نفس هم آن عقل کشته ز ذره اصلیش چون نقل کشته
 سرایت عقل اندر هر دو موقع مانند آب اندر کل چو واقع
 بقوی عقل و ان معنی مجرد بیرون جسم او کشته همه رد

نظم عارفان مصدق
 لایعلاج از شیوه
 شریع

ذکر روحی طبیعی عقل باشد همه را از شریعت نقل باشد
 بیانش عقل هم روح طبیعی چون فصل است بیعی
 طبیعی روح را ذکر می دوازست نه کجند در بیان چو ثبای رازست
 وی شش ز ذکرش من بگویم کنون ذکر می دگر روشن بگویم
 چو از ذرات هم نقل عقول است بعالم نفسها انرا دصول است
 ز عالم عقلها عالم نفوس است عقول نفسها در هم نفوس است
 هم عالم نفوس است برشته کون باشد هر یکی را نو نمونه
 نفوس نا طقه ارواح انسان بیان این همه باشد فراوان
 نفوس دیگر است بر ملائک ملائک خود نفوس است نزد سالک

همین نوعین را ما وای باشد همین نوعین را هم جاو باشد
 سیوم کون همین ما و ابدانی بجز آن نیست مرکز جاو فی
 باشد نه فلک ما و اهر را دگر اربع عنا هر آشکارا
 همین جمله مظا هر عقل دارد وجود خود نه ظاهر عقل دارد
 بدان این مدسته کون در وجودش برابر سلسله هر یک بجو دش
 برابر عرش بعضی المرسلین است دگر خاصه ملائک با یقین است
 فکر افلاک با هر و اح موجود همه بوده مرتب نرد معبود
 برابر خاک بود و روح مشرک که او توحید حق را گشت تبارک
 بی عالم روحها تا جسم سفید گذشته است اما الفین جمله

یاشد بر دو معنی این کلامی چه عالم روحها را باشد و دنیای
 یکی ارواح خود عالم صغیر است نفوس نا طلقه جلد کثیر است
 اگر ارواح این عالم مراد است مراد از جسمها آدم مراد است
 چو ارواح طبیعی مراد است که دارای درسته گونه تو بیاد است
 مراد ارواح این عالم محیط است بمجودات جلد هم محیط است
 برین تقدیر اجسام کثیفه مراد از جسمها این فی لطیفه
 همه مدت که جمود و بر است میان کتب انرا اعتبار است
 میان روحها تا جسمها دان همین مدت گذشته فی خراوان
 ولی ارواح بر قسمین باشد دو مدت محتمل بی بین باشد
 موالید ثلاثه دان کثیفه بار ارواح طبیعی لطیفه
 چو اجسام موالید ثلاثه که در از غنا صراحت و رانه
 که ارواح طبیعی غنا صر همه اندر موالید است ظاهر
 موالید ثلاثه بر زمین است جمادات و نباتات است یقین است
 حیوانات خود چالاک باشد لطائف از غنا صریح پاک باشد

بیان روحی طبیعی که اکثر مردمان از آن خبر ندارند

بدان روحی طبیعی ستر غامض نه معلوم حقیقه در معارض
 طبیعت هر دو است روح روشن طبیعی روح نامش گیر این فن
 بدست شیخ بغدادی جنید است همه تحقیق آبادی جنید است
 توقف در حقیق روح فرض است توقف فرض بر ما بهی قریب است

تکم در حقیقت روح کردن	بود بدعت قبیح کبر این فن
بس مردم نه هرگز کام بردند	تفحص در حقیقت روح کردند
تناسخ یا قدم در روح دیدند	بکفر زنده آخر رسید اند
دگر بوی بکر فحطی مرد کامل	بگفته روح در هر چیز عامل
قدیم است در ازل می بود موجود	همین سخن است از دی غیر موجود
بشاید کاین بردهستان بیاشد	ز مردی مغفرتی کو دل خراشد
بقولی روح دان جوهر مجرد	منزه از مکان است هر مجرد
منزه از جهات است ستر اسرار	ز صاحب مشوئی این است مختار
ز شیخ شمس تبریزی بدانی	نوشته در کتابش این معانی
بقام روح بر من جبر است اند	نشی گفتن از غیرت اند
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور	همان عقل و همان روح و همان نور
یکی بوده یکی باشد همیشه	با دراکر حیانتش کرد همیشه
چو خود ظاهر بکنند در وجودش	بیانش نور نامش عین جودش
وجودش مظهر است مرغی ویرا	نبی فرمود جلد است کارا
نخستین نور من بیدار بگشته	ز پیشش هیچ مخلوقی نگزشته
حیاتش ذاتی است در نور پیدا	ز دانشش شد با جزایش هویدا
از آن هرگز حق را می شناسد	ز دشت قهر ایزدی می هراسد
بهر ساعت خدا را ذکر گوید	ز تسبیحش کهی غفلت نگوید

چرا منی زقرآن توند انی	وان من شیئی از قرآن بخوانی
ز هجران رسول الله ظاهر	چرا کشته چنین ایمن ظاهر
بزیر دعوتش رفته در حقان	چرا دعوت پذیرفته در حقان
همه مخلوق را عرفان بولیست	چرا تسبیح از هر چیز پیدا است
بود پر شور از جلد خلائی	همیشه غلغله تسبیح خالق
ز افلاک و زارواح مبت مرادات	ز حیوان و نبات و جمادات
همی شنوند هر دم آشکارا	مستمع بندگانش غلغله را
ز نور احمدی باشد هویدا	وجود هر همه موجود پیدا
ز نوری احمدی اینست بی شک	حیاتی هر همه با عقل هر یک
نیان نور هر دو را ظهورست	چو روح و عقل هر دو نام نورست
بنام روح باشد نور مذکور	چو زنده گشت هر چیزی بان نور
بنام عقل آن نورست هویدا	چو بدرک گشت هر موجود حق را
ز موجودات جمله دان فراوان	به نسبت غیر نور احمدی دان
که در هر چیز باشد روح سرید	بود روحی طبیعی نور احمدی
بدان زمین روح مخدوق نه خالیست	سپان همه جهان روح اصلیست
بود هر چیز را ظاهر کننده	از این روحست هر یک چیز زنده
به بیند هر همه را آشکارا	از ان هر چیزی داند خدا را
بفرز آن همه رویش خراسته	همه اعضا و که در شرک بیاشد
بر صفت قیامت دان هویدا	شود دشت همه بر او عرض پیدا

طهره ده که با حق

بود این مادی روح طبیعی	که در هر عضو مشرک است ربی
نه نفس ناطقه واقف برین روح	چه الطیف می بود روشن برین روح
بدان روح طبیعی نور باشد	همان نور بنی مذکور باشد
همان روح است یکی در جمده عالم	بود در چیز هر یک او بهر دم
چو در هر چیز یک چیز است یکسان	که نامش روح یکچیز است آسان
ازین وجهش مجرد نام کردند	شنیدی در مجرد حکما چند
بقولی روحها بسیار بی شک	مقابل چیز هر یک روح هر یک
همه اقوال این از التباس است	همه آنها از مردم ناشناخت
یکی نور است که نامش روح باشد	همه طویش نظیر مدوح باشد
تعلق نور و نور شنیدی جمالی	بهر ذره گرفته که بدانی
ازین تمثیل حکم روح گیر می	همه ذرات نور روح گیر می
چو روح اندر کلج است روح واحد	نه صادر روح کرد دست وارد
اگر پست کلج آن خاک کرد	بسیار روح خوشن چالاک کرد
بهر ذره یکی روح است خاکی	خدا را می شناسد ادب باکی
اگر بعضی از کلج خشت ناپاک	شده بند از خدا و نیست چالاک
اگر جمده پلیدی زود بر فته	بذکر حق تعالی خو گرفته
اگر ذرات جیف خاک کشته	بقانون شریعت پاک کشته
بنکر و معرفت ایزد تعالی	شود ناطق همان ذرات پیدا

هر آن خاکی که آن خانه پدیدست طبیعی روح زان نافرین قیدیست
 یک وضو گشت و نماز ظاهر اگر باشند اندر بیت ظاهر
 در آن خانه ملک رحمت نیاید نه روحی پاک سویش رونماید
 همه اخلال ایمان ثوابت که نزد یک خدا بودند ثابت
 مظاهر آن اخلال هستند همان اخلال را احوال هستند
 بنفس ناطقه روح طبیعیست وی این نفس را مرکز خبریت
 که با من روح باشد یا نباشد از او هرگز خبر او را نباشد
 چو این روح طبیعی در نبات است فوائد روح بی حد نباتات است
 یکی نادر غرائب روح این است میان بقیه این با بقین است
 مذکورش راحت اهل القبور است چه او را از ذکر اقوی شعور است
 ای که سبز چون بر کور باشد عذاب کور از وی دور باشد
 ازین مذکور منکر فلسفی دان اگر باور نیاری مشنوی خوان

ذکر سایر ارواح حسوائی روح طبیعی

هر آن چیزی که در انسان باشد بجز بخش ذکر یک ن باشد
 دو گونه می بود آن چیز بی شک سوی جسمش دو گونه دان تو هر یک
 یکی گونه به پیش از جسم بوده درین گونه دو گونه را ناموده
 یکی روح طبیعی بکون گذشته بتفصیلش همه مذکور گشته
 و در خود روح انسانی بدانی بنفس ناطقه نامش بخونه بی

بیان روح این آخر بیارم	پیش از جسم انزای شمارم
دگرگونه نباشد پنج گونه	که بعد از جسم می دارد نمود
یکی روح است نامی در نبات است	فردی کار دارد با نبات است
چنین در ضمن حیوان نیز باشد	فردی جسم ظاهر چیز باشد
و لیکن جسم حیوان و نباتات	یکی روحی به دارد محض در ذات
غذا جسم موجب مر فزونی است	ز آن غذا اظهر فزونی است
ازین یکو جسم است جسم نامی	که باشد جسم نامی نزد عامی
ولیکن در حقیقت روح مخفی است	که اقروانی می شود در خود روح نامی است
دگر افزودن کند جسم خود را	فردی جسم گردد آشکارا
هم نشو و نما خود کلام دارد	فردی جسم خود آنا را دارد
زمرآت اعتناست این معانی	بکن تحقیق و افزا تا بدانی
دگر روح است اندر قلب حیوان	بیان خوف دل باشد فراوان
مخوف دل نباشد خوف دارد	بجوش روح این بی خوف دارد
حقیقت روح این باشد بخاری	بود صافی بخاری بی عباری
حیاتی جسم حیوان زواید است	ز تاثیرش حیاتی جسم پیداست
ز دل در جسم می دارد سرایت	بجهت طبع جسم زو باشد کفایت
ولی در ناخن و مو پیم این روح	نه اندر عاف و قریب است این روح
از آن قطع اینها نیست ایذا	همردن پاک می ماند ایذا

درین ماهوت را تا زیر هرگز نباشد هیچ در جگر مرا گزارد
فنج

سیوم روحی دماغی نام دارد که میون جای خود آرام دارد

بجاست مشترک نامش بتاریست بالاش مراد را کار ساریست

بود بنطاسیا و نیش نام بود بنطاسیا نامش درین کام

چون نامش نفس در آن بود و نیز بجمله نامها باشد یکی چیز

مکانش در دماغ است تک بی یک شود در نوم مرده او یکا یک

بخارات رطوبات درونی از و حیزد کران بار و زبونی

مکانش را پوشد چون بخارات دماغش بر کند افزون بخارات

همین حالت بنام نوم نامند درین حالت شود این روح در بند

بجالت نوم میرد روح این یک نمیرد روح حیوانی بلا شک

چنین فرمود ایزد در کتابش نمیرد روح حیوانی بخوابش

ولی روح دماغی را دوست است یکی در خواب در هر بار فوشت

و که چون روح حیوانی بمیرد در آن دم روح این در کش پذیرد

چون نفس روح هر دو نام یک چیز یکی در جاد دیگر گفتن است نیز

بجائی روح گفتن نفس گفتن شده مشهور در اقوال این سخن

خصوصا این سه ارواح است بی شک بنام نفس باشد نام هر یک

حواص پنج دیگر باطنه نیست بنزد اهل سنت بر قدم است

ز اهل فلسفه آن پنج گانه است به راده دماغ است استخوان

نفس حیوانی
نفس نباتی
نفس انسانی
نفس الهی
نفس حق

دلی نزد جماعه اهل سنت بود بنظا سیان ثابت بمنبت
 بود و فلسفه این نام حاسه بر و جاری شده احکام حاسه
 بنزد مؤمنین این نام نفس است چه جاسوسی همیشه کام نفس است
 نخستین مدرک است نفس دماغی بالآتش بود اورا مساعی
 حواس ظاهره آلات دارد بجز آلات بی کار است همه رد
 چو آلت باصره با سماعه نیز بشته ذائقه چارم شده چیز
 بیاشد لامسه پنجم ز آلات بالآتش کند احساس بر ذات
 بالآتش چو احساسش بکرده بدم بر نفس حیوانی سپرده
 بدایت آن ازین نفس دماغی نهایت بر دیگر گشتن فرغی
 بدان احساس را طنین باشد چو طنین آن بی مین باشد
 ز طنین هست آغاز و بدایت بطرفی دیگر شدن باشد نهایت
 اگر نفس دماغی رفت در خواب نه احساس کند چون گشت پرتاب
 چو شغل نفس حیوانی تمام است بجزیزی گشتن یا شده گشت
 بر و نفس دماغی آشکارا عرض دارد اگر چیزی در کارا
 نه آن چیزی در محسوس کردو زهوش گشت پیشش کو بچید
 بدان روحی دماغی کار دارد بالآتش همه اطوار دارد

روح

چو این خمس گفتن هم مجاز است چه آلت غیر فاعل کار ساری است

چو در بان و مطبوعی و خادم است هم چه جاسوس و عرصدارند همدم

همین روحی و دماغی راست همیشه برای روح حیوانی همیشه

صفات نفس حیوانی سه گانه که ملک نفس باشد دان نشانه

هو باشد یکی و جدان دیگر دان غضب ثالث شده منسی مگردان

تراکیب و مضامین و معانی همه با نفس حیوانی بدان

اگر اینهاست دنیاوی یگانه نداند غیر انسان زین نشانه

نباشد غیر انسانی را فرامین بداند تا تراکیب و مضامین

و لیکن جن باشد همچو انسان درین باب است بی شک هر دو یکسان

انور آخرویه بر بها هم همیشه آشکار است در انهم

بیانده انظار غیر حلیین زیر تفتح اول دان بلامین

ز صبح جمعه روز تا هر عیش همیشه بر بها هم این کشش

در احوال موتی در قبور است عذاب در رخ یافرح و سرور است

همین احوال بر خلد بها هم بیانشه آشکارا شود عالم

احادیث درین باب است بسیار بین مشکاة تا گردی خبر دار

و در این باب
در این باب

یکی جسم در هر لحاف
 من و تو او بود انسان همیشه
 وی این چار در جسم است پیدا
 نه پیش از جسم بوده دان هویدا
 چو قوت عاقله مر قلب انسان
 مشابه با صره در چشم تا بان
 چو نفس ناطقه چون آفتاب است
 بجز نورش نه دل را هیچ تاب است
 که ای اشراق روح احمدی نیز
 فتد بر دل کند ارشاد هر چیز
 بود دل را همه اطوار بیحد
 بود دل محزون اسرار بیحد
 که اسرارش بحد فتر نکند
 نه هر محسوس با معقولان بنجد
 حواس خمس اندر قلب پیدا است
 بیانش گشت سابق آن هویدا
 چو عقل روح انسانی دو نام است
 و ذکر نفس ناطقه و احوال و در پنج
 روان در فارسی نام است راجع
 همه این چار نام است در سوانح
 یکی بیانش نام پنجم
 بیان اسمایی جزیت است
 که پیش از جسم آدم بود پیدا
 بیانش بحد مردن نیز باقی
 ز انسان نیست دیگر چیز باقی
 سلامت کور ابدی انتما محض
 مگر احصاء جمیع انبیا محض

ز اهل فلسفه موجود هرگز نه روحی پیش جسمش بود هرگز
 ز میثاق ست منکر فلسفی نیز نه در ارواح دارد معرفت چیزی
 روان بالفتح در اصل است بمعنی روح انسانی بیان است
 غلط باشد بضم راه گفتن چنین گفتند این مذکور روشن
 معاش در دل است یاد در معاش و یاد کرد دل او را مساع است
 بقوی در جگر او را مقام است و یا بجائی ذکر او را مقام است
 همه اقوال اینها در مقامش مقام روح باشد در کنش
 ولی لشرع او بر قلب دائم باشد آتش بود هر چیز قائم
 ندارد دل خبر از روح مردم نه روح را خبر از دل بعالم
 نداند استیازش هم جدائی نداند قلب هم هر دم جدائی
 نداند هر یکی مرد دیگری را یکی خود را بداند آشکارا
 چنان من بگوئی تو همیشه بداری در حیاتی صاف همیشه
 ویکن بعد مردن من من ازین معلوم گشته مفت روشنی
 که من من از دولت صادر گشته و یا از روح تو ظاهر میگشته
 نه رحمت بادت دارد خطابی نداند غیر خود دل را با کسی
 ندل از روح تو نداند جدائی نداند حکمت این مرد خداست
 نداند شیر روغن را در دوش نه روغن شیر را نداند جد او ش
 خطاب روز میثاق است بر حجت وجود دل نه تحقیق است بر حجت

پس از مردن مانند غیر یک چیز که آن روح است و احدی دل آفرین
 بدان دو مذمت است امر اهل سنت بیان هر دو نافع دانست
 یکی مذمت بود مذمت فقیهان ز جمله اهل سنت شان و جهان
 همه ارواح بر برزخ میباشند ازین عالم همان برزخ بود بند
 یکی برزخ پیش از جسمها بود درین برزخ بدان هر روح موجود
 و اگر برزخ باشد بعد مردن یکی برزخ زدیکر دور روشن
 نه روحی قبل جشش شد مطلق بر روحی بعد مردن کسوت باقی
 بدینا زندگان الفتن بین نه الفت اهل دین رانده بی دین
 بود ارواح را الفت بجنشش بجنشش جنس را باشد کشت کشت
 به پیش از جسمها ارواح پیدا یکی را باد کر الفت پیدا در
 تا طبع در یکی را باد کر بود دگر هر یک را در اک بفر بود
 ولی ارواح را اجساد دنیا بوده هیچ پیش از دنیا
 هزاران سالها ارواح بودند جنود الله با هم در و جو دهند
 ازین عالم زیاده است چیز امروز حجابی برزخ است حائل بیا موز
 دگر برزخ که از مردن است نیز ز دنیا حائل است مانع ترین چیز
 نموده هیچ بید حال زندگ نشود او که احوال زندگ

بخوان لا تسع الموتی زقرآن
 رسول حق عزیرست چون برده
 چو زنده گشت گفته مردنم این
 چو مثل این قول اصحاب کشف است
 صدیانه ذکر از مسلمانان
 زقرآن این دو قصه چون شنیدی
 کز کردن زمانه هم بیهوش است
 کسی را از بیهوشی چون خبر نیست
 ندانیم اطفال و مجانین
 ولی ارواح با هم یکدگر را
 مخاطب هم تسمع کار دارند
 اگر روخی بگفت با او دارد
 ذکر را با او باشد کنش
 یکی بر حال دیگر مطلع نیست
 یکی را باد کرباش ملاقات
 همه اعمال احوال اقارب
 که ارواح می آیند آیند اینجا
 ذکر چاهم زقرآن خوان فراوان
 ز مدت مردگی صد سال برده
 بدست بعضی رؤس باقیین بین
 بیداری که بعد از خواب کشف است
 میان خواب اندر کشف باشند
 ازین معلوم کردی آنچه دیدی
 چو ماه سال هم مردم بیهوش است
 خبر انگاه از چیزی ذکر نیست
 کجا ارواح شان دانند مضامین
 همی بینند مردم آشکارا
 بیک موضع اگر دیدار دارند
 و یاد کرد او مواد دارند
 جدا شد هر یکی اندر مقامش
 مگر در حالت کشتن ملاقات
 ملاقی کشتن است اندر خواب
 عرض دارند بر ارواح غالب
 زیر زنج باز سوئی دلی دنیا

همه داشتند هم بینند هر چیز
 ازین برزخ کشیدن عاجز انرا
 مجرد کار حق باشد کشیدن
 عرض اعمال بر ارواح کردن
 و گردن بک که از اهل حدیث است
 که الاموات کالاحیاء همیشه
 همه محسوسها را روح دارند
 نه دود از کور دارند روح هر کس
 بدان احاطه نموده کار روح است
 نه علم غیب و اندر روح مرده
 و یکل علم روح از علم زنده
 چه اطفال و مجانین بعد مردن
 بر روی راز دنیا برزخ است هیچ
 در این عالم است و بعیرت و علیم است
 ولی آیات و اله بر خلاف است
 سیر طری را درین باب است رسائل
 نوشته در رسائل این مسائل
 چو می آیند ایجا کن نظر تیز
 بسوی دارد دنیا آشکارا
 ز برزخ عاجز انرا دانستن
 بود کار ملائک کار روشن
 همه حق است نه اقوال خبیث است
 چه مرده همچو زنده نیک پیشه
 بد اند همچو زنده می تواند
 زویدن دور از کورست عاجز
 بخروجش نه از این قوی است
 بذات خویش این روح خاص کرده
 زیاده می شود یا شد بسنده
 شود ارواحش از علم روشن
 همه محسوسها او راست در هیچ
 برین مضمون احادیث و تومین
 همه را بهترین تاویل صاف است
 نوشته در رسائل این مسائل

درین باب است رساله ابن احمد
 دگر ارواح را باشد مقامات
 محمد نام غیظی پیر سرمد
 مقام هر یکی دائم مقامات
 یکی سبچین دگر بر هوت نام است
 مقام کائناتین دو مقام است
 دگر بر هوت چاهی باقیین است
 ولی سبچین همه زیر زمین است
 میان حضرت موت است چاه مذکور
 میان حیات و موت است
 مقام روحها و مذنبین است
 بقوی آسمانها نیز چاه است
 مطیعین را و انما نیز چاه است
 دگر بعضی بزرگان هم برین است
 ز یکی شیخ رازی قول این است
 دگر ارواح جمده انبیاء و نیز
 دگر ارواح مرجمه شهیدان
 بصورت طائران سمی و دان
 ز جنت رزق خوار و رزق نوزشان
 حیاتی مغوی این است بهر
 پس از رفتن بکوار از دنیا
 بکورش جسم مانده بعضی نوزده
 برین است اهل حق تحقیق هر یک
 غذائی روح جنت در خبر دان
 غذائی جسم نورانی و کبر دان

غذا و جسم نورست بر بنی را شده طوطی فرشته آشکارا
 یکی قولست از اهل المعارف بحق انبیا بودند واقف
 بر آن قالب که رنگ روح گیرد بدان باشد که هرگز نمیرد
 بدان ارواح مذکوره یکانه بنزیر عرش دار ایشان
 قنادیل ذهب خالص فرین بنزیر عرش می باشند روشن
 باشد ایشان هر پرنده که اخضر رنگ باشد روح زنده
 بود قندیل هر یک ایشان ز بهر هر یکی جایش شبانه
 همه روحش بخت می گذارد در آن قندیل هر شب جادو دارد
 بدان اهل علیین این مقام است علین نام این مشهور نام است
 برنگ سبز این ارواح نورست بونک سبز صورت چون طوور است
 در ارواح باقی اهل اسلام همه ایض طوورست غیره نام
 طوور روحها کافرین است سیاه و رشت صورت بدترین
 عصای فرجیان ارواح اطفال جنت مکان آنها هم حال
 یکی بارق نهر برباب جنت در جا جا بید نامت بخت
 همین هر دو مکان اندر حدیث ز بهر روحها خوشتر حدیث است
 همین هر دو مکان هم بهتر است بر انبی روحها و مؤمنین است
 سائل این همه اندر رسائل نوشته گشت جمله بر سائل

صالحی
جمع صلواتی
مبلغ در روایت

چو بودم بی بصاعت از معارف کم تا بذل عرفان بر مصارف
گرفتم این مسائل با کداسی ز افواه صغایک خدائی
بچیدم از کتب باقی بخامه ازین پرگشت این کچکول نامه
بفضل الله این کچکول اسرار بشه ابریز از اسرار بسیار
شده ختمش بفضل الله افضل الهی کن نصیم راه افضل
صواب حق ندانم غیر سولی نه یاری کس بود جز حق تعالی

قد تم بعون الله نسخة شریفه

مسی کچکوله بید احقر العباد

عبد الستار ساکن

مکان کارخانه

۴۴۴
۴۴۴
۴۴۴

خواجه عالم ص الله عليه و آله فرمود اللهم اني اعوذ بك من علم لا ينفع علم نافع انت
که از حرص و هوایانی و جش خاطر شیطانی باز نه شود و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
و بیقین و اخلاص و محبت حقیقی برساند و در ادب و ثابت و خوف و خشیه و از یاد
خدمت حضرت صمدیت بیغزاید و مردم کینه تعلیم نباید کرد که حیل آئین و فتنه
انگیز کرد و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
و اظهار فضل و افتخار بر برابر باب جهل کنند ۹۹ مجمع الفکات للشیخ محمد بن محمد

Maktabah Mujaddidiyah

www.maktabah.org

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah (www.maktabah.org).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [www.archive.org]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to ghaffari@maktabah.org, or go to the website and click the Donate link at the top.